

# روایت‌های

تأملی بر تأثیر روایت (اول شخص) در آثار مولانا  
(مثنوی معنوی)

حمید قاسم زادگان جهرمی

مدرس دانشگاه فرهنگیان استان تهران  
دانشجوی دکتری پژوهش هنر

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم  
خداوندگار بلخ، مولانا جلال‌الدین محمد  
مشهور به مولوی در ششم ربیع‌الاول  
سال ۶۰۴ (هـ.ق) در بلخ، یکی از شهرهای  
افغانستان امروز، پا به عرصه وجود گذاشت.  
پدرش بهاء‌الدین ولد ۵۴۳-۶۲۸ (هـ.ق)،  
ملقب به سلطان‌العلماء، یکی از بزرگان  
صوفیه و عرفان عصر خود بود.

مولانا در ۲۵ سالگی در همه علوم و معارف  
متداول زمان خود مانند فقه، کلام، تفسیر  
قرآن، قصص، تاریخ اسلامی، اصول عقاید،  
فلسفه، حدیث، ادبیات، طب، و علم نجوم و  
در بسیاری از علوم و فنون عقلی دیگر، تبحر  
داشت و سرمایه کافی را اندوخته بود و در  
فقاقت و اجتهاد دست بالا و توانایی داشت.  
در آستانهٔ چهل سالگی در حوالی سال  
۶۴۲ (هـ.ق) حادثه شگرفی در زندگی‌اش  
رخ داد و بنیاد هستی‌اش را به کلی زیر و  
زبر کرد و آن آشنایی با عارف بزرگ شمس  
تبریزی بود:

برقی از خیمهٔ لیلی بدرخشید سحر  
وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

شمس پیوسته در سیر و سفر بود و  
خضروار گم‌شده‌گان بیابان و تشنگان لب  
دریا را هدایت می‌کرد. به سرعت ناپدید  
می‌شد و به همین دلیل القاب زیبایی  
چون «شیخ پیران» و «شمس پرنده» به او  
داده بودند. شمس در مقالات خود آورده  
است که او را با عوام‌الناس کاری نبوده و به

بسیاری از اجرای کلام را حذف می‌کند و  
ویژگی توضیح و شاخ و برگ دادن و به  
اصطلاح میل به شیر فهم کردن مطالب،  
آن‌گونه که در تکنیک ادبیات داستانی  
است و آن‌چنان که نزد مولانا دیده می‌شود،  
نزد شمس جایگاه چندانی ندارد.

زاویه دید یا زاویه روایت، نمایش‌دهندهٔ  
شیوه‌ای است که نویسنده به‌وسیلهٔ آن  
موضوع و مواد داستان خود را به خواننده  
ارائه می‌دهد.

در اکثر الهامات غیبی، که مبنای اصلی  
آن‌ها بر عشق استوار است، وضع روایت  
به‌خصوص استفاده از روایت درونی اول  
شخص است. بیرون‌ریزی نویسنده از آزادی  
و مستی جان و روحش نشئت می‌گیرد و  
آنچه ما در تعدادی از حکایات مثنوی و  
دیوان شمس می‌بینیم تجربه در دنیای اول  
شخص از زبان درون است و نشان از مردی  
می‌دهد که خود را در آینه روایت کرده و  
تجربهٔ گران‌سنگی از راست‌گویی را که یکی  
از مرتبه‌های عشق است، به دیگران عرضه  
نموده است.

**کلیدواژه‌ها:** مولانا، شمس تبریزی، هنر  
روایت، مستی روح، هنر داستان‌نویسی،  
میزانسن، سینمایی

**پارهٔ اول: از تولد جسم تا تولد  
روح**

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

بزرگ‌ترین حادثهٔ زندگی مولانا

جلال‌الدین مولوی ملقب به خداوندگار بلخ  
در سال ۶۴۲ اتفاق افتاد. در این سال او با  
شخصیت عالم و وارسته‌ای به نام شمس  
تبریزی آشنا شد. شمس و عالمان دیگری  
هم چون حسام‌الدین و شیخ صلاح‌الدین  
باعث گشوده شدن درهای علم و معرفت  
و عرفان بر دل و جان مولانا شدند؛ تا  
جایی که موجبات تألیف کتاب عظیم  
مثنوی و دیوان شمس را فراهم آورد. این  
دو اثر گران‌قدر قرن‌هاست ضمن بیان  
داستان‌های شیرین و مفاهیم عمیق و  
زیبای ادب فارسی بهترین راهنمای تربیتی  
جوامع انسانی به‌شمار می‌روند.

در مثنوی معنوی تأثیر نوع روایت  
داستان‌پردازانه و شاعرانهٔ مولانا بعد از  
تأثیرات مختلف از شمس بسیار جذاب  
است، اما نمی‌توان از تأثیر حکایات‌های  
شمس نیز در آثار مولانا به سادگی عبور  
کرد. یکی از تفاوت‌های عمدهٔ مولانا و  
شمس در این زمینه، ایجاز در مقایسه با  
گرایش مولانا به تفصیل و آوردن تمثیل‌ها  
و شاخ و برگ‌های فراوان در حکایات است.  
می‌توان گفت مولانا از تکنیک روایت در  
روایت به سبک داستان‌پردازان کنونی  
بهره برده است؛ تا جایی که ابیات بعضی  
از داستان‌هایش به ۳۲۹ بیت نیز می‌رسد.  
ایجاز شمس را در مقایسه با مولانا می‌توان  
ایجاز در اندیشه دانست؛ چنان‌که شمس  
در سخن خویش حتی هنگام نقل حکایات

راهنمای پیران کامل می‌پرداخته و آن‌ها را به نهایت کمال می‌رسانده است.

با ورود شمس در قونیه و برخوردش با مولانا، مولانا چنان شیفته او می‌شود که به یک‌دم، مسند تدریس و بحث و وعظ را کنار می‌گذارد و به شعر و ترانه و سماع روی می‌آورد. شمس در یکی از مقالات خود درباره مولانا می‌گوید: «سحرگاهی به او ندا کردند که آن بنده نازنین ما (مولانا) میان قوم ناهموار گرفتار است، دریغ است که او را به زبان برند!»

شمس که در سال ۶۴۲ به قونیه وارد شده بود، سال بعد از قونیه بار سفر بست؛ زیرا متعصبان و اطرافیان مولانا تحمل دیدار او را نداشتند. لذا رهسپار دمشق شد و چشمه حال و الهام مولانا در معنی خشکید. شمس با توجه به اصرارهای مولانا مجدداً دعوتش را پذیرفت و بازگشت اما در سال ۶۴۵ (هـ.ق) برای بار دوم و ابدی قونیه را ترک گفت و معلوم نشد که چگونه و به کجارت.

چون شمس برای بار آخر ناپدید شد جست‌وجوی پرخروش مولانا در یافتن او مولانا را متوجه خود و کاوش درون کرد. بر اساس سخنانی که شمس درباره مولانا می‌گوید سه مرحله پیاپی از تحول روحی را در مولانا می‌بیند؛ مرحله نخستین خامی اوست که به تبحر و تسلط خویش در علوم متداول می‌نازد. مرحله دوم پیوند با شمس است که سرتاسر وجودش را غرق در او می‌بیند و به دیگری نمی‌پردازد و شمس می‌کوشد که او از این استغراق برون آید و به عالم واقع بازگردد. این مرحله نخستین جدایی شمس از مولانا است. شمس پس از نخستین غیبت بازمی‌گردد و مولانا را از نظر تحول روحی کامل می‌بیند. در سومین مرحله، مولانا در نخستین ظهور از این کمال یافتگی به تصنیف دیوانش می‌پردازد. شمس در وصف مولانا می‌گوید: او به دومین مرتبه از مراتب چهارگانه کمال (مستی روح) رسیده است.

## پاره دوم: صیادی هنرمندان روح

شمس تبریزی چند صباحی در قونیه رحل اقامت افکند و مولانا و مریدانش تنها

صیادانی بودند که توانستند گوهرهایی چند از دریای خروشان اندیشه‌های عمیق او بگیرند. از آن‌جا که در این مقاله تأثیر نوع روایت داستان پردازانه و شاعرانه مولانا بعد از تأثیرات مختلف از شمس مورد بررسی است، نمی‌توان از تأثیر حکایت‌های شمس در آثار مولانا به سادگی عبور کرد. یکی از تفاوت‌های عمده مولانا و شمس در این زمینه، ایجاز در کار شمس در مقایسه با گرایش مولانا به تفصیل و آوردن تمثیل‌ها و شاخ و برگ‌های فراوان در حکایات است. می‌توان گفت مولانا از تکنیک روایت در روایت به سبک داستان‌پردازان حال بهره برده است؛ تا جایی که ابیات بعضی از اشعارش در نوع روایت اول شخص، به ۳۲۹ بیت می‌رسد.

البته این فزونی و شاخ و برگ یافتن حکایت در مثنوی دال بر وجود اطناب در کلام وی نیست و به لحاظ کلامی (ویژگی‌های زبانی و بلاغی و از این دست ویژگی‌ها) هم مولانا و هم شمس متعلق به سنتی هستند که اطناب و سخن‌پردازی از طریق آرایش کلام و آوردن مترادفات و سایر شگردها راهی به آن ندارد. ایجاز شمس را در مقایسه با مولانا، می‌توان ایجاز در اندیشه دانست؛ چنانچه شمس در سخن خویش، حتی هنگام نقل حکایات بسیاری از اجزای کلام را حذف می‌کند و به شاخ و برگ دادن و به اصطلاح شیرفهم کردن مخاطب، آن‌گونه که در تکنیک ادبیات داستانی نزد مولانا دیده می‌شود، علاقه‌ای ندارد.

در مقایسه شکل و ساخت روایت حکایت‌ها در مثنوی و مقالات شمس، متوجه افزودگی‌هایی در روایت مثنوی می‌شوید. سعید رحیمی در مقاله خود با عنوان «بررسی تطبیقی حکایت‌های مشترک مثنوی معنوی و مقالات شمس تبریزی» (ص ۲) در تطبیق حکایت‌های مولانا و شمس در قضیه شیوه این روایت‌های تودرتو می‌نویسد: «داستان در مقالات شمس از این قرار است که شخص گنج‌نامه‌هایی می‌یابد که در آن نوشته شده است باید به فلان دروازه شهر بروی و پشت به قلعه شهر کنی و تیری از کمان رها کنی، جایی که

تیر بیفتد نهان گنج است، رفت و بارها انداخت و نمی‌یافت. خبر به پادشاه رسید، تیراندازان دورانداز، انداختند و نیافتند. پس وقتی فرد به حضرت رجوع کرد. به او الهام شد که نفرمودیم که کمان را بکش، آمد؛ تیر به کمان نهاد همان‌جا پیش پای او افتاد. اما روایت مثنوی، فقیری در نماز و دعا لابه می‌کرد که خداوند، بی‌واسطه جهد و تلاش روزی مرا به من ببخش، تا اینکه شبی در خواب دید که هاتفی به او گفت: «رقعه‌ای در مشق وراقان طلب» پنهانی به کاغذ پاره‌های وراقی که در همسایگی توست دست ببر، رقعها را با فلان مشخصات جست‌وجو کن، در آن نقشه گنجی است. فرد به جانب دکان وراق رفت و رقع را برداشت. در آن رقع نوشته شده بود که به جانب فلان دروازه شهر رو و پشت به جانب قلعه شهر کن و تیری از کمان بینداز، جایی را که تیر از کمان می‌افتد حفر کن که گنج در آنجاست. فرد، کمانی سخت آورد و تیری و بلی هرچه می‌انداخت و می‌کند گنجی نمی‌یافت. خبر به شاه رسید و فقیر ناچار رقع را تسلیم شاه کرد و گفت مدت یک ماه است که این رقع مرا در رنج بسیار افکنده است. شاید به بخت تو این گنج یافته شود. شش ماه تیراندازان سخنه کمان پادشاه تیرانداختند و گنجی یافت نشد. پادشاه رقع را تسلیم درویش کرد که سخت جانی باید این فن را چو تو تو که داری جان سخت این را بجو گریبایی نبودت هرگز ملال وریبایی آن به تو کردم حلال

فقیر رقع را بگرفت، به خلوت خود رفت، عشق دراندیش را یار خویش گرفت و از شتابی که برای یافتن گنج به خرج داده بود، به درگاه خداوند استغفار کرد. در این حین، هاتفی از جانب خداوند به او الهام داد:»

... ترک این سخنه کمانی رو بگو در کمان نه تیر و پریدن مجو»

چنان‌که دیده می‌شود، در روایت مولانا از این حکایت، اجزائی به آن افزوده شده است. از جمله مهم‌ترین این اجزا آن است که هم یافتن گنج‌نامه و هم گشوده شدن رمز جایگاه گنج در نتیجه لابه و زاری وی

ادامه مطلب در صفحه ۵۹